

خدا جون سلام به روی ماهت...

کلاغ کوکی ۲: روباه مخملی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

کلاغ کوی

۲

روباہ مخملی

کاترین فیشر | شبیم حاتمی

سرشناسه: فیشر، کترین، ۱۹۵۷ - م.

Fisher, Catherine

عنوان و نام پدیدآور: روباه مخملی / نویسنده کترین فیشر؛ مترجم شبنم حاتمی.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۶۴ ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

فروست: کلاغ کوکی: ۲.

شابک: ۹-۸۴۱-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The Velvet Fox, c2019.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰ م.

موضوع: Children's stories, English -- 20th century

شناسی افزوده: حاتمی، شبنم، ۱۳۶۱ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PZV

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲[ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۰۸۵۲۳۷

۷۱۳۸۲۰۱



انتشارات پرتقال

کلاغ کوکی ۲: روباه مخملی

نویسنده: کترین فیشر

مترجم: شبنم حاتمی

ویراستار ادبی: سمیرا امیری

ویراستار فنی: راهله جناب‌زاده - معصومه ارچندانی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹-۸۴۱-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: پرسیکا

صحافی: مهرگان

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴

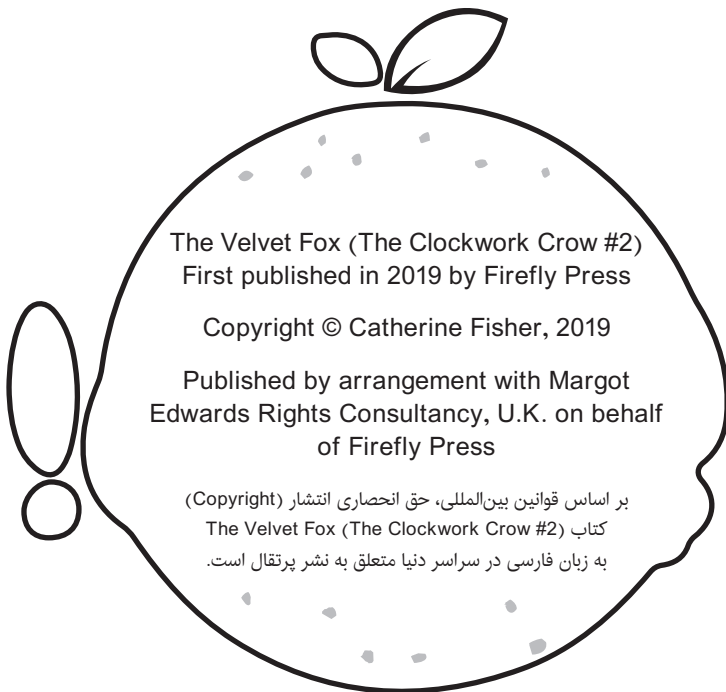


www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به همه‌ی بچه‌های ماجراجو و شجاع
ش.ح



The Velvet Fox (The Clockwork Crow #2)
First published in 2019 by Firefly Press

Copyright © Catherine Fisher, 2019

Published by arrangement with Margot
Edwards Rights Consultancy, U.K. on behalf
of Firefly Press

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب (The Velvet Fox (The Clockwork Crow #2)
به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.



۱ سرن ریس^۱ وارونه

زمین بالاست، آسمان پایین
وارونه شد دنیا، بیا و ببین

سرن پاهایش را توی محل اتصال شاخه‌ای به تنه گیر داد. دیگر می‌توانست
بی‌آنکه بیفتد هر دو دستش را ول کند.
این کار را کرد.
دنیا دور سرش چرخید.

سرن وارونه شد و ترس برش داشت. علف‌های سبزی که توماس رویشان
نشسته بود دور سرش تاب می‌خوردند. ابرها بالای پایش حرکت می‌کردند.
انگشت‌هایش را تکانی داد و آویزان ماند.
«من رو نگاه!»

«مواظب باش سرن.» توماس نگران به نظر می‌رسید. «تو قراره بلوط پیدا
کنی. آخه مگه این‌طوری می‌شه بلوط پیدا کرد؟»
«وای عالیه! باید امتحانش کنی.» سرن پیراهنش را دور زانوهایش گره زده
بود، و چه خوب که این کار را کرده بود، وگرنه اصلاً نمی‌توانست چیزی ببیند.
اما حالا پلس - ! - فران^۲ را می‌دید که کلاً وارونه شده، دود از دودکش‌هایش
بیرون می‌آمد، نور خورشید روی پنجره‌هایش افتاده بود و پرنده‌ها روی
بامش نشسته بودند. در ورودی باز شد و یک نفر بیرون آمد...
توماس آهسته گفت: «خانم ویلیرزه^۳!»

1. Seren Rhys

2. Plas-y-Fran

3. Villiers

سرن نفسش بند آمد. با زحمت زیاد خودش را تابی داد به بالا، شاخه‌ی پوشیده از گل‌سنگ را گرفت، پایش را با لگد آزاد کرد و نزدیک بود بیفتد توی کپه‌ی برگ‌های ریخته‌شده روی چمن.

نفس نفس زنان شاه‌بلوطی قاپید. «سوزن کجاست؟ نخ کو؟»
توماس نیشخندی زد. «نگران نباش. چشم‌هاش خیلی نزدیک‌بینه. نمی‌فهمه تو بودی.»
«واقعاً؟»

«آره. تازه عینک هم نمی‌زنه.»
خانم ویلیرز روی پله ایستاد. دستش را روی پیشانی‌اش گذاشت تا آفتاب توی چشمش نیفتد و گفت: «سرن؟»
سرن معصومانه ایستاد. «توماس داره یادم می‌ده چطوری بلوط‌ها رو سوراخ کنم، مادام.»

سریش خدمت قدبلند اخمی کرد. «خیلی خب، لباس‌ت رو کثیف نکن. عجیبه... حاضرم قسم بخورم یه چیز غیرعادی رو روی اون درخت دیدم. یه جور پرنده‌ی بزرگ که داشت بال می‌زد...»

توماس و سرن با تعجب به شاخه‌های درخت زل زدند.
توماس آهسته گفت: «الان که هیچی اونجا نیست، خانم وی.» سرن با دهان بسته خندید.

خانم ویلیرز رفت داخل. «روی چمن خیس نشین.»
«این‌طوری باید انجامش بدی.» توماس ماهرانه سوزن را وسط بلوط سفت و قهوه‌ای فرو کرد، نخ را محکم کشید و آن را چرخاند؛ بلوط که چرخید صدای روزه‌ی آرامی را توی هوا ایجاد کرد. «دیدی؟ آسونه.»
سرن اخمی کرد. سوزنش را تا نصفه فرو کرده بود، اما نمی‌توانست آن را به جلو یا عقب تکان بدهد.
«گیر کرده!»

«محکم‌تر فشارش بده. می‌ره داخل.»

سرن بلوط را روی سنگ گرم پله گذاشت و با تمام قدرت سوزن را توی بلوط فرو کرد. سوزن رفت داخل و، بلوط از وسط به دو قسمت مساوی تقسیم شد. سرن زیر لب گفت: «آه، گندش بزَن!»
خانم ویلیرز دوباره سرش را از توی خانه بیرون آورد. «سرن ریس! چی گفتی؟»

سرن چشم‌هایش را باز و بسته کرد. «چیزه... گفتم گورکن، مادام.»
خانم ویلیرز با عصبانیت سری تکان داد. «توی پلس - ا - فران گورکنی وجود نداره، از این بابت خیالت راحت!»
سرن هُل کرد. «نه، منظورم گورکن واقعی نیست. چیزه، منظورم یه جور گورکن خیالیه.»

و به توماس که داشت نخودی می‌خندید چپ‌چپ نگاه کرد.
«تخیلات تو زیادی قویه سرن. هیچ‌وقت نمی‌فهمم چی تو سرت می‌گذره. ببینم کارت تولد ارباب توماس رو درست کردی؟»

«بله، خانم ویلیرز.» سرن به بلوط شکسته‌اش نگاه کرد. این سومین باری بود که سعی می‌کرد نخ را از توی بلوط رد کند، اما موفق نمی‌شد. توماس تا آن‌موقع چهارتا بلوط درست کرده بود؛ چهارتا موشک درشت و قهوه‌ای و براق.
سرن زیر لب گفت: «خب حالا دقیقاً باهاشون چی کار می‌کنی؟»

«می‌زنمشون به بلوط‌های رقیب. بلوط هر کی سالم بمونه اون برنده‌ست.»
سرن انگار قند توی دلش آب شد. «باحال به نظر می‌آد.»
توماس خندید و به درخت شاه‌بلوط تکیه زد. خورشید روی موهای قهوه‌ای و چشم‌های بشاشش می‌تابید. «اصلاً تا حالا کانکر^۱ بازی کردی؟»

«تو یتیم‌خونه درخت نداشتیم. خیلی هم خبری از بازی نبود.» سرن با خودش

۱. بازی کانکر یکی از بازی‌های قدیمی است که بچه‌های جزایر بریتانیا آن را در فصل پاییز بازی می‌کردند و در آن دانه‌های شاه‌بلوط هندی را سوراخ می‌کردند و نخ را از آن عبور می‌دادند. هر کس که موفق می‌شد بلوط حریف را بشکند برنده‌ی بازی می‌شد.

فکر کرد دراصل همه‌ی بازی‌هایی را که بلد است همین جا یاد گرفته. داشت جانش درمی‌آمد که این یکی بازی را هم امتحان کند. «می‌شه الان بازی کنیم؟»
«با بلوط‌های من نه!»

«ولی تو توی ساختن اون‌ها ماهره. توی ساختن همه‌چی ماهره.»
«آره.» توماس انگار کمی خجالت کشید. «راستش سرن، یه چیزی برات درست کردم.»

توماس شیء کوچکی را از جیب داخلی کتش بیرون آورد و رو به سرن گرفت و سرن ذوق‌زده به آن خیره شد. دستبندی ظریف از مهره‌های قرمز و براق که با نخ کنار هم وصل شده بودند و وسط دستبند یک دانه‌ی بلوط واقعی قرار داشت که طلایی‌رنگ بود. سرن لحظه‌ای هاج‌وواج ماند. «وای توماس! خیلی قشنگه!»

توماس فوری گفت: «این‌ها واقعاً مهره نیستن. زالزالک قرمز خشک‌شده‌ان. ولی ظاهرشون خوبه.»

سرن دستبند را گرفت و دور مچش بست. «ولی تولد توئه، نه من.»
توماس شانه بالا انداخت. «آره، می‌دونم. این فقط یه هدیه‌ست که نشون می‌ده همیشه با هم دوستیم. تازه پشت اون بلوط هم یه علامت رمزی با آب چشمه نوشتم. علامت س به نشانه‌ی سرن. نامرئی‌ه. کاری کردم تا فقط وقتی که ماه کامل روش می‌تابه دیده بشه. این جادوی منه.»
سرن اصلاً نمی‌توانست علامت را ببیند، اما سر تکان داد و آن دستبند مهره‌ای شُل‌وول دور مچش را تحسین کرد. «خیلی قشنگه. بهترین دستبندیه که تا حالا دیدم.»

توماس یکهو از جایش پرید. «خوبه! حالا بیا بدویم!»
پسرک با بی‌قراری به سمت دریاچه دوید. مِهی خفیف توی هوای دریاچه پیچیده بود. همین که توماس دوان‌دوان رفت توی مه، انگار که ناپدید شد. خانم ویلیرز داد زد: «سرن! برو دنبالش. فوراً»

سرن خودش را جمع و جور کرد و داد زد: «صبر کن منم پیام».
 رد پاهای توماس به رنگ سیاه روی چمن نم زده جا مانده بود.
 یک لحظه ترس وجود سرن را پر کرد؛ آخر اصلاً نمی توانست توماس را
 ببیند. اما بعد دید که صاف جلوی دست به سینه ایستاده و انگار ناراحت
 است. پرید به سرن: «من طوری م نمی شه! حالم به هم می خوره از اینکه
 آدم ها همه ش این قدر نگران منن. من می تونم مراقب خودم باشم».
 سرن نفس نفس زنان سری تکان داد. «بعد از اون اتفاقی که افتاد نباید
 سرزنششون کنی».

پارسال، توماس یک سال و یک روز غیبتش زد. خانه خالی و مصیبت زده
 شده بود و پدر و مادرش، کاپیتان جونز^۱ و لیدی میر^۲، از شدت غم و غصه
 به جای دیگری پناه برده بودند. هیچ کدامشان نمی دانستند که توماس اسیر
 قبیله ی موبورها شده و توی قلمرو زیرزمینی برفی و مرموزشان گیر افتاده؛
 هیچ کس به جز سرن، و کلاغ.

«تو نمی دونی وقتی اینجا نبودی چه اوضاعی بود» سرن برگ روی سرش را
 برداشت و آن را انداخت روی زمین. «وحشتناک بود. همه چه عذابی کشیدن!»
 «خب من الان جام امه» توماس سرن را وادار کرد کمی بچرخد. «و فردا
 هم تولدمه!»

فریاد توماس آن قدر بلند بود که همه ی زاغچه ها^۳ جا خوردند و قارقارکنان
 از روی درخت های نارون پریدند. همان موقع، پرتوهای خورشید تابیدند و مه
 از بین رفت، و خانه معلوم شد؛ عمارت پلس - ا - فران این بار وارونه نبود،
 زیر نور طلایی رنگ پاییز تمام پنجره هایش می درخشیدند و دود به شکل
 ستون هایی باریک از دودکش هایش بیرون می آمد؛ دودکش هایی که چندتا
 چندتا کنار هم قرار گرفته بودند. سرن ایستاد و به خانه زل زد.

1. Jones

2. Lady Mair

۳. پرنده ای شبیه به گنجشک از خانواده ی کلاغ ها